

## فارسی گرمان

۲- چرخ کوچک. /ris/ چرخورس:

کسی که با چرخو کار می کند، چرخورس.

/risi/، چرخوریسی-چرخورسی

/carx zedan/ چرخ زدن: چرخیدن

گردش کردن، به دور خود چرخیدن

(از اصطلاحات زورخانه). «چرخیدن

ورزشکاران در گود زورخانه» فك.

/casbidan/ ۱- چسبیدن ۲- لذت

دادن، مزه دادن ۳- سماجت به خرج

دادن - تعقیب کردن.

/casbu/ - چسبو: چسبی- چسبناك

دارای چسب. «نوچ، چسبنده.» فك.

/casbun/ چسبان: جلد و فرز.

«فرز و چابك = چسبون [فب].» فك.

/caxmâq/ چخماق - دنگ.

چماق گرده سر. = /tamxâq/ تخماق.

/caxmâqi/ چخماقی: سیبل

کلفت و بلند را چخماقی گویند «نکره

و نخراشیده و نتراشیده، معمولاً به

عنوان سیبل مردان استعمال می شود

(سیبل چخماقی). «فلع.

/caymâl/ چنگمال: غذائی که

با خرما و نان و روغن درست می کنند و آن

را با چنگک مالش می دهند تا خوب مالیده

/carx/ چرخ (انواع آن)

/dâdan/ چرخ دادن- کسی را فریفتن-

امروز و فردا کردن - کسی را بازی دادن

/kaš/ چرخکش - کسی که چرخ چاه را

بالای کشد، عملاً چرخ.

/e dune bori/ چرخ دانه بری-

دستگاهی که با آن پنبه را ازدانه جدا

می کنند. = /carx e resmun tâbi/

/carx e resbun toui/

چرخ ریسمان تابی چرخي که با آن از

لیف خرما یا نخ ریسمان می تابند.

«چهار پره ای که با آن ریسمان را بهم

تابند = چری رسبون توی [فب]» فك.

/carx kaš/ چرخکش: «کسی

که سر چرخ چاه کار کند = چرخش

[فب]» فك. /carxou/ چرخاب- چرخ

بزرگ دستگاه گاو گرد که شاخه های

نارون را در آن قرار می دهند. ریسمان

سیس از روی این چرخ می گذرد. = چراو

[فب]. «فك.

/carxpic/ چرخ پیچ- «طنابی

که برای استحکام و قرار گرفتن پره های

چرخ چاه بانتهای پره ها می بندند» فك.

/carxu/ چرخو: ۱- چرخ نخریسی

«چرخ ریسندگی پشم = چرخو [فب].» فك.

دهکده دو خانواری دهستان گوك در پنجاه  
كيلومترى جنوب شهداد كرمان.

**چاك** /câk/ « ۱- درز و شكاف

۲- سبدهاى بزرگ كه ميوه در آن ريزند  
وبار چهار پاى آن كنند = چاك [فب] فك.

**چاك خوردن** /xordan/ =

**چاكيدن**: شكافتن، شكاف بردن

شكاف خوردن، تركيبدن، پاره شدن.

**به چاك زدن**: فرار كردن،

گرختن، در رفتن. «جا خالى كردن، از

از غفلت ديگران استفاده كردن

و گرختن.» فلغ.

**چاكو** /câku/ : ۱- چاهك مبال

۲- چاك كوچك. «چاهك خانه كه معمولا

بچه را در آن سرپا ميگيرند و يا آب

صابون و نظاير آنرا ميريزند = چاكو

[فب] : آبروى زير سنگ آسياب « فك.

**چال** /câl/ : شوم . **اسب چال** :

اسبى كه در پيشانى نشانه مخصوص دارد

و اسبى را كه نشانه يا خال پيشانى آن

سفيد باشد ماه پيشونى گویند . **بز چال** :

بزی كه در پيشانى داراى نشانه مخصوص

يساموهای آن دو رنگ است . « چال

۱- خوش اقبال . « پيشانیش چال است»

يعنى مقضى المرام است . ۲- اسبى كه

وسط پيشانیش لكه هاى غير از رنگ بدنش

داشته باشد، اين نوع اسبرا «ماه پيشونى»

هم ميگویند [؟] «بز چال boz-e cal»

بز ابلق ، بز سياه و سفيد . فك.

**چاله** /câle/ : گودالى كه در زير

كارگاه بافندگى است و جاى ركاب كارگاه

و آميخته شود. «ابتدا روغن را داغ كنند

سپس نان ريز کرده و خرما را در آن ريزند

و چنگمال كنند = چنگمال [تهران] . فك.

**چابكى** ۱- جلدى و

فرزى و چالاكى ۲- دباله مخصوص شكار

كه سيورسات تفنگك ( ساچمه و باروت

و چاشنى) را در آن ريزند .

**چاچول باز**: حقه باز،

فريبكار ، پشت هم انداز ، چرب زبان -

شارلاتان . « چاچوله باز - حقه باز و

متقلب . = چاچول باز [تهران] . فك.

« چاچوله cācūla = حيله و خدعه -

افترا (كردى) « فل .

**چادر شب** /câder šab/ =

**چادر شو** /câder šou/ : پارچه

يا كرباس چهار گوشى كه رختخواب را

در آن مى پيچند = **چا باند** /jâband/

« چادر شو [فب] » فك .

**چادر شاخ شور** /câder šaxšur/ ←

**شاخ شور** /šaxšur/ **چادر** /=kerdan/

**شاخ شور كردن** = چادر و چاقچور كردن:

« آماده شدن زنان ، براى بيرون رفتن

يا انجام دادن كارى ، در مقام تحقير و

توهين يامزاج در حق مردان نيز به كار

برده مى شود: « فلغ.

**چاه گين** ۱۹-۵۶ \* ۳۰-۴۰ /câgin/

ده هفتاد خانواری دهستان حصن درسى

كيلومترى جنوب زرنده كرمان. محصولش

غلات و حبوبات ويسته و پنبه است .

**چاهك** /câhak/ ۲۹-۸۵ \* ۵۷-۴۱

کردن، معالجه کردن. /demâ'ew/ **دماغ**  
**چاق** : تن درست و خاطر آسوده .  
 /câq o celle/ **چاق و چله** = /caq/  
**چاق** .

/câ' kerdan/ ۱- چاغ کردن .  
 ۲- فراهم کردن . /golmošte/  
**کلمشته چاغ کردن**: دسته گل فراهم کردن  
 که همان دسته گل به آب دادن است .  
 آماده کردن چپق و قلیان را هم چاغ  
 کردن می گویند . « چاق کردن، درست  
 کردن، مرمت کردن » فك. «درست کردن  
 (خراسانی)» . فل .

/câqad/ **چاقاد** ← /cârad/ **چارقاد**  
 /câqidan/ **چاقیدن**: از هوا گرفتن،  
 در هوا گرفتن « بل گرفتن ، چیزی را از  
 هوا گرفتن » فك. /becâq byâ sere bâlo/  
**بچاق بیاسر بالا**: نوعی جوگان بازی ← کف.  
 /câqcür/ **چاقچور** ← /šâxšur/  
**شاخشور** .

/câ ḡolmâli/ **چاه غلامعلی** :  
 ۲۵ - ۵۶ \* ۴۱ - ۳۰ : دهکده ۱۷  
 خانواری دهستان حصن در بیست کیلومتری  
 جنوب باختری زرند کرمان هوایش  
 معتدل و محصول آن غلات و حبوبات و پسته  
 و پنبه است .

/câr/ **چار**: ۱- چهار. ۲- پارسنگ  
 چشم: /cešm-o- / **چشم و چار** . «چاراز اتباع  
 چشم و مهمل آنست» فك. « [چشم و... ] :  
 مترادف چشم است ، برای حس باصره  
 به طور کلی استعمال می شود .» فلیح.

است و در موقع نشستن پاهای بافنده در آن  
 قرار می گیرد «گودالی که کار بافان و  
 شالبافان برای بافتن پارچه و شال در آنجا  
 نشینند» فك. /cûle/ **چاله چوله** :  
 « پستی و بلندی . مجازاً به معنی مهر آبله  
 که در صورت باشد به کار می رود » فلیح.  
 دست انداز راه و نااهواری و آبله گونی  
 صورت .

/xoft/ **چاله خفت**: کسی که در چاله  
 می خوابد و به کنایه شاگرد بافنده را گویند:  
 [لرک چاله خفت و درک گردن کلفت. خارستان]  
 « چاله خفت - کنایه از شالباف است » فك.  
 /câlidan/ **چالیدن**: دویدن، چهار  
 نعل رفتن = /cârdas raftan/ چار دست  
 رفتن .

/câp/ **چاپ** : حقه ، دروغ ، گول.  
 /si/ **چاپی** : حقه باز ، دروغگو ؛  
 حيله گر ، مزور . خارستان « فك.  
 /zedan/ **چاپ زدن** : حقه زدن

از خود در آوردن . دروغ گفتن .  
 /câpidan/ **چاپیدن**: چپاول  
 کردن ← /cepou/ **چپو** .

/câp o dulâb o dang/ **چاپ**  
**و دولاب و دنگ** = نیرنگ و فن و  
 فوت « محتال و مکار . خارستان » فك.  
 ← /câp/ **چاپ** .

/câq/ **چاق** = /câ' / **چاغ** :  
 فربه ، تندرست. /šodan/ **چاق شدن**:  
 فربه شدن ، تندرست شدن ، بهبودی  
 یافتن /kerdan/ **چاق کردن** : فربه

**câr farq/ چارفرق:** نوزادی که استخوان سرش محکم نشده و از فرق سر به وسط پیشانی و طرفین جمجمه او خط نرمی منشعب است و در اصطلاح پزشکی آن را **hydrocéphalique** گویند. «**چارفرق:** بچه تازه دنیا آمده‌ای که از گودی گردن تا وسط پیشانی او خطی باشد» فک.

**câr farsax/ چهار فرسخ -** از دهستانهای بخش شهداد شهرستان کرمان در باختر حومه شهداد، هوایش گرم و محصول آن خرما و غلات و کار مردم آنجا کشاورزی و چارپاداری است این دهستان دارای ۱۹ پارچه آبادی و ۲۵۲ خانوار جمعیت است. **câr halqe/ چار حلقه:** دهانه افسار چارپایان که دارای چهار حلقه است. «نوعی دهنه و افسار» فک.

**câr-houz/ چار حوض:** حوض بزرگ برای شنا، استخر شنا، «چارحوض: چاله حوض» فک. «**چاله حوض:** خزانه آب سرد بزرگ و عمیق و مسقفی که در آن بازی و شنا می‌کردند» فلغ.

**câri bâzi/ چاری بازی** نوعی ریگ بازی = **sangšišu/ سنگ شیشو:** **câr var cinu/ چارور چینو** [یم] = **câryu/ چاریو -** گف. **câr jevâl/ چار جوال -** زنجیر چند شاخه‌ای که کولیان چارپایان را با آن می‌رانند. **câr naxuŋ/ چار ناخون:**

**câr abru/ چار ابرو:** کسی است که پشت لبش تازه دمیده - شاعری گفته است: با دو ابرویت همی کشتی مرا وای از آن روزی که چار ابروشوی» فک. **cârak/ چارک:** چهار ریک، یک چهارم، در وزن یک چهارم من، در طول یک چهارم ذرع یا متر، در مسافت یک چهارم فرسخ، **sem/ سه چارک:** سه چهارم یا سه برابر چارک است «چارک: وزنی است که قبل از دوران قاجاریه سی سنگ که صدو شصت و هشت و مثقال باشد بحساب می‌آوردند ولی در دوران قاجاریه صد و شصت مثقال حساب میکردند» فک. **câr bor/ چار بر:** «بز نر چهارساله [فب]» فک. **do bor/ دو بر** و **se bor/ سه بر.**

**câr carx/ چار چرخ:** چرخ ریسمان تابی. «چهارپره‌ای که بوسیله آن ریسمان را بهم تابند. = چارچرخ [فب]» فک. **câr-ceš(m)/ چار چشم:** حیوانی که بر بالای چشمهایش خال رنگین داشته باشد و چهار چشم به نظر بیاید، **segem/ سگ چهار چشم:** **si/ چهار چشمی:** با چشم کنجکاو یا نگاه پاینده. **šodan/ چار چشم شدن** بسیار تعجب کردن» فک. **câr das refran/ چار دست** رفتن **câlidan/ چالیدن.**

**câromun/ چارمون:** چهارمان، روز چهارم وفات که در آن مراسم یادبودی برگزار می‌شود = **cârom/ چارم.**

دري را که کاملاً باز است /*dər e* = /  
**در چارتاق** گویند .

*câr tox(m)* / **چار تخم** - چهار  
 نوع دانۀ گیاه که خیسانده آن برای  
 سرفه و سینه درد تجویز می شود و عبارتند  
 از بهدانه، مورد دانه، تخم سفید و بارهنگ.  
 «چهار تخمه که برای تبرید و درد سینه  
 دهند و عبارتند از: ۱- تنگ بار [= بار  
 هنگ] ۲- تخم سفید [= قدومه] ۳- بذر  
 کتون ۴- تخم شربتی = چهار تخم  
 [فب ۲] « فک .

*câru* / **چارو** - ساوج که در  
 ساختمان حوضها و انبارهای آب و چاهها  
 و چشمه ها به کار می رود فرنگی آن  
*mortier hydrolique* است .

*câr-vâ* / **چاروا: چاروا** /*mdâr* /  
**چاروادار** - چارپادار ، مکاری =  
*cârvâ dâr* / چاروه دار. « چاروادار،  
 کسی که الاغ بکرایه دهد = چاروادار  
 [فب] « فک. و نیز کسی که به مراقبت و مواظبت  
 الاغها گماشته شده و بار و خاک کشی کار  
 کشاورزی را عهددار است. « مکاری -  
 مجازاً به معنی آدم پررو و بی اصل و بی تربیت  
 به کار می رود» فلغ. /*mdâri* / **چارواداری**  
 ۱- شغل چاروادار ۲- منسوب به چاروادار  
 « وقیحانه ، زشت ، خارج از حدود ادب.  
 مانند: فحش چارواداری، متلك چارواداری  
 و مانند آن « فلغ.

*câryak* / چاریک - يك چهارم -  
*cârak* / **چارک**.

*câryâri* / **چارپاری** - چهارپاری،

چهار ناخن - چهار انگشت فاصله بین  
 انگشت اشاره و انگشت کوچک. /*me baste* /  
**چار ناخون بسته** - چهار انگشت فشرده  
*mevâz* / **چار ناخون واز: چهار انگشت باز**.  
*câr puli* / **چار پولی** - دسکه ای  
 از چهار مثقال مس که روی آن با خط  
 نستعلیق «رایج مملکت ایران» خوانده  
 میشد و تاریخ ضرب آن ۱۲۵۰-۱۲۶۰  
 هجری قمری بود « فک .  
 « چار پول = صد دینار ، دو شاهی  
 (خراسانی) فل .

*câr qad* / **چارقد** - « پارچه ای  
 مربع که آنرا سه گوش کنند و زنان «  
 بسر بندند» فک . = /*câqad* / **چاقد** .  
*câr-su* / **چارسو: چهارسوق**، چهارراه  
 سرپوشیده و سقف دار؛ چهارراه  
 مشهور بازار در کرمان که به بازارهای  
 مسگری - هندوها - میدان باغ و راسته  
 بازار راه دارد ساختمان سقف مرتفع و زیبای  
 آن در ایران کم نظیر است. /*mkōne* /  
**چارسو کهنه: محل چارسوی قدیمی در**  
 کرمان که فعلاً خرابه است .

*câr šarbetu* / **چارشربتو** -  
 جوشانده چندین گیاه طبی که برای سرما  
 خوردگی تجویز می شود از قبیل گل زوفا،  
 پرسیاوشان، عناب، ریشه خطمی، سپستان  
 اکلیل الملك و غیر آن «**چارشربتو: غذائی**  
 که از آرد و روغن و زیره و زردچوبه و تخم  
 شربتی و بادیهون برای زانو دردست کنند»  
 فک .

*câr-tâq* / **چارتاق** - تاقباز -

که برای آب و فاضل آب می‌سازند .

**چدال** /cedâl/ - بندی که برای تعلیم

یورتمه به دست و پای اسب می‌بندند، حالت  
اسبی که دست و پای آنرا با چدال بسته‌اند .

به کنایه چلاق را گویند ، /**kerdan**/

**چدال کردن** - بستن دست و پای اسب با

چدال برای تعلیم، چلاق کردن. /**šodan**/

چدال شدن : چنگک شدن دست یا پا ،

چلاق شدن . « **چدال** : اسبی که چهار

دست و پای او را بوضعی بسته‌اند که به

یرقه رفتن عادت کند. چدال کردن ؛ لواشه

کردن چهار پایان بدقلق و چموش حین

نعل کردن ایشان . بستن چوبی بچفته

زانوهای بچه‌ختنه کرده تا گشادگشاد راه

برود و زخم ختنه ناسور نشود. « فک .

/**cef(t)**/ **چفت** - ۱- چفت ورزه دریاچمبه

و جامه‌دان و غیر آن ۲- بسته = /**cof(t)**/

**چفت** /**kerdan**/ **چفت کردن**: انداختن

**چفت**، بستن، سد کردن. /**šodan**/ **چفت**

شدن - بسته شدن - سد شدن. /**e ham**/

**چفت هم** - کنار هم، تنگ یکدیگر. « **چفت**

**čeft**: شمشه‌ای باریک برای لبه‌طاقچه و پنجره

در کار بنائی = **چفت** [قب] « فک . « **چفت**

**ceft** = حلقه زنجیر در (طهران) /**ceft**/

**kerdan** **چفت کردن** - بستن در و نوع

آن (خراسانی) « فل.

/**ceguk**/ «چگوک» = چنوک» فک.

/**cek**/ **چک** - «چکه» قطره،

چکله = چک-čök [قب]. فک .

/**cekke kerdan**/ **چکه کردن**: «نفوذ

آب باران و مانند آن از سقف و چکیدن

پیرو تسنن و خلفای چهارگانه و مقصود

از چهاریار چهارتن خلفای راشدین است.

/**câri bâzi**/ ← **چاریو** /**câryu**/

**چاری بازی**.

/**câr-zânu**/ **چارزانو** - مربع ،

حالت مخصوص نشستن روی زمین .

/**câr-ze**/ **چارزه** حیوانی که چهار

شکم زائیده باشد باشد . « بز ماده چهار

شکم زائیده . = چارزه [قب] « فک .

« بز ماده چهار ساله [قب] « فل .

/**câr-zolfi**/ «**چارزلفی**» یکی از

رنگهای کبوترهای خانگی . این واژه

از اصطلاحات کبوتر بازان است» فک.

/**câšni kerdan**/ **چاشنی کردن**:

از خجالت (کسی) در آمدن بدو بیراه

گفتن .

/**câšt**/ **چاشت** - ناهار، غذای

نیمروز /**kerdan**/ **چاشت کردن** - به

ناهار رفتن /**xordan**/ **چاشت خوردن** -

ناهار خوردن .

/**câ te'âri**/ **چاه تغاری** -

۱۷-۵۷ \* ۲۹-۵۰ دهکده سه خانواری

درشش کیلومتری جنوب ماهان کرمان .

/**câ-xu**/ **چاهخو** - مقنی، چاهکن

= /**kâ gin**/ **کهاگین** . =

کنکن - کهاکن. «چاخو : مقنی، کناس

= چاخو [قب] . = کهاگین. « فک.

/**câyidan**/ **چاییدن** : سرما

خوردن ؛ مانند **چاپیدن** صرف می‌شود .

«چا = سرد (طبری)» فل.

/**câ-zuki**/ **چاه زوکی** - چاه تنبوشه‌یی

پرنده ایست حلال گوشت نظیر باقرقرا،  
زیرشکمش خال سیاه و سینه اش طوق دارد:  
هنگام پرواز میخواند « فک.

**/cekoši/ چکشی** - سخنان و اشعار

ناموزون. «چکشی حرف زدن، سخنان ناموزون  
و نامتناسب و نامربوط گفتن» فک.

**/celam-cipou/ چلم چیپو** - پر گل

ولای و آب چکان. «čalaml čipow:

خیس و تر، مثلاً گویند «چلم چیپو شدم»

یعنی تر و تیلی شدم. یا «با چلم چیپو اومدیم»

یعنی آب زدیم و خیس شدیم و آمدیم.» فک.

**/celant/ چلنت** - رگ و پی و

پرده و پوست روی گوشت، گوشت پر رگ

و پی. قسمتهای غیر قابل استفاده در

گوشت. به کنایه نر حیوان و انسان را

گویند.

**/celap/ چلپ** - صدای پریدن در

آب = **/šelap/ شلپ** : **/š/** چلپ

چلپ: صدای راه رفتن در آب یاد رگل و

لای = **/šelap-šlap/ شلپ شلپ** =

**/šelap šolup/ شلپ شلپ**. «چلپ:

صدائی که از بوسه پهن و یق و پر آب

برخیزد، صدائی که از برخورد کف دست

با سطح آب برآید. **چلپ چلپ**: صدائی

که از برخورد مکرر دست با سطح آب

برآید» فک.

**/celesme/ چلسمه** - تنقلات

نظیر تخم هندوانه و تخمه کدو و آجیل. =

چلسمه [فب]» فک.

**/celatme/ چلتمه**، ۱ - گوشت

آن در فضای زیر سقف» فلع.

**/cekâr dâri/ چه کار داری**:

مختصر، خلاصه. در ضمن بیان داستان

یا قصه طولانی گویند. فک.

**/cekâre san/ چه کاره سن**:

و در اصطلاح بدون توجه به معنی ترکی

آن گویند **/me vâlâti/ چه کاره سن**

ولاتی (ولایتی): در ولایت چه کاره بی؟

«در مقام تعرض بکسی گویند» فک.

**/ceke/ چکه** - مسخره، مضحکه.

«چکه = caka مسخره (خراسانی)» فل.

**/mbâzi/ چکه بازی** - مسخره بازی،

مضحکه بازی **/mbâzi dær âvordan/**

**چکه بازی در آوردن**: مسخرگی کردن،

لودگی کردن. «چکه: شوخ، بذله گو،

اهل مزاح» فلع. **چکه کردن**: مسخره

کردن، دست انداختن.

**/cekene/ چکنه** - خرده مالک،

خرده پا. **/myi/** ملک خرده پا و رعیتی.

**/cekidan/ چکیدن** - چکه کردن.

قطره قطره ریختن = **/jekidan/** چکیدن.

**/cekundan/ چکاندن**: متعدی چکیدن.

**/cekide/ چکیده** - صاف شده،

خلاصه، نتیجه. **/mâste/ ماست چکیده**:

ماست آب رفته، ماست کیسه بی.

**/matlab/ چکیده مطلب** - خلاصه و

نتیجه مطلب، «آنچه که از صافی بیرون

آمده است» فک.

**/cekle/ چکله**، **چگه**، قطره =

**/cakle/** چکله.

**/cekor/ چکر** - بلدرچین،

گندیده و مانده . ۲- یکی از دهات کرمان « فک » .

**/celâftan/ چلافتن -** قاپیدن =

**\*/var celouidan/ ورجلوییدن :**  
«جلویدن - celovidan - چیزی را از دست کسی قاپیدن (خراسانی)». فل.

**/celâq/ چلاق -** کسی که دستش

معیوب و ناقص و بی حرکت است .

**/celâs(k)/ چلاس ، چلاسک -**

چسبناک ، آدم یا حیوان نجسب ، بچسب و ول نکن . **\*/carb o/ چرب و چلاس -**  
چرب و چسبنده و لزج . «چلاس ، آدم نجسب و لوس ، گدا طبع . = چلاسک [فب : سمج « فک . «چلاس = گرسنه چشم ، حریص (خراسانی)». فل.

**/cel baxšû/ چل بخشو:** لباس بچه

یامفرشی که از تکه های پارچه های

رنکارنگ دوزند = **/cel tekke/ چل تکه.**

**/cel cerâʔ/ چلچراغ -** چهلچراغ

که برسقف می آویزند یا در مراسم عزاداری بر روی سر می برند .

**/cel ə vel/ چل ول -** هرزه -

هرزه گرد - و لگردد . « کسی که هنوز برخری سوار نشده است و هدف و منظور خود را نمیداند = چل وول [فب] « فک.

**/celidan/ چلیدن -** خارج شدن

آب یا شیر از میوه یا غیر آن ، تم پس دادن ، **/tâ micelid celundeteš/**

**نامی چلید چلوندش -** تاشیره پس می داد آن را فشرده ، به کنایه یعنی تا بهره می داد ازش بهره کشید .

**/celik/ چلیک :** حلب .

**/celle/ چله -** چهل روز یا بیست

شبانروز که جماعاً چهل شب و روز می شود .

**\*/bâzorg/ چله بزرگ -** از اول دی

تا دهم بهمن است . **\*/kucak/ چله کوچک -**

از یازدهم بهمن تا آخر بهمن است که

نخستین چهل شبانروز و دیگری بیست

شبانروز است . **\*/tâbestun/ چله تابستان -**

از اول تیرماه تا دهم مرداد ماه است که

چله تیرماه هم گفته می شود . **\*/xunxâr/**

**چله خونخوار -** چله زمستان را گویند .

**\*/nešestan/ چله نشستن -** ریاضت

کشیدن . چهل روز به ذکر و عبادت

و ریاضت پرداختن ، به کنایه درخانه

نشستن و در به روی غیر بستن را گویند =

**\*/və-nešestan/ به چله نشستن . «چله :**

۱- چهل روز . تابستان بدو چله بزرگ

و کوچک تقسیم میشود . از اول تیر تا دهم

مرداد چله بزرگ و از دهم مرداد تا آخر

مرداد چله کوچک خوانده میشود .

زمستان هم چنین تقسیم دارد ، از اول

دی تا دهم بهمن چله بزرگ و از دهم

بهمن تا اول اسفند چله کوچک زمستان

است . « فک .

**/cel mambar/ چل منبر -** مراسم

مربوط به شب یازدهم محرم - گف . «چل

منبر رفتن ، روز عاشورا شمع در چهل منبر

برای ماندن بچه روشن کردن « فک .

**/cel mardu/ چل مردو -** چهل

مردک ، کسانی که رشدشان در کودکی

متوقف می شود . بقیه دارد